آدم‌های چهارباغ ۳۲

ماجراهای عادله دُواجی شور در هتل جهان
عاقبت آقا نصیر جَمَدی

علی خدایی

Positive

شب بود که عادله دُواجی رفت پشت اتاق آقا نصیر در زد. جواب نیامد. دوباره در زد. جواب نیامد. با صدای بلند گفت: بابا جمدی! جواب آمد برو راحتم بذار عادله.

عادله برگشت اتاقشو به جهانگیر آشیزبر گفت شوما چی می‌گوی؟ فضه‌خانم رابه‌را تیلفون می‌زند! می‌که چیکار می‌کوند آقانصیر، نون می‌خورد؟ شوما بوگو که آشیز دةتا هتل بوده‌ی این شهر و آون شهر.

جهانگیر گفت: نکران نباش عادله. یا نه نیار تو دلت. به سینی بسوت دقیقه تنگه به سینی افتاد. سوپ مرغ با جگر و قلوه خردشده مرغ و لیمو، جوجه‌کباب زعفرانی استخوانی و پلوکوچه. سینی سرخ و زرد با فلفل و لیموی سبز.

جهانگیر گفت: حالا سر حرف مبادا؛ سر دل موئده را با لیمو می‌شوریم و می‌بریم! خدیو و گفت: سینی را خودم می‌برم. مرد به مرد میکه جثه. به زن نمیکه.

جهانگیرخان نیامد نیامد. دو دقیقه بیست دقیقه تا نیم‌ساعت که دوان‌دوان آمد از بالای پله‌ها داد زد مهدی تاکسی بیگیر. کیشیکا بوگو بیاد. لای آن صدا صدای ضعیفی گفت: نمی‌خواد آقا نمی‌خواد. خیر نکن.

جهانگیر برگشت گفت: چشم. اما به مهدی چشمک زد و آرام گفت: ابوتراب‌خان بیار. برو با تاکسی کیشیک دروازه دولت. سری آت‌ون کوجه که مطب دکتره. کدوم کوچه؟ عادله گفت: جونبانی. جانبانی. همچه‌چیزایی. بیارش. جهانگیر برگشت و آقا نصیر را برد توی اتاقش و گفت: شوما استراحت کنید.

دیر بود. خیلی از شب گذشته بود. سه‌نفری عادله و جهانگیر و مهدی روی مبلها نشسته بودند. خسته.

عادله گفت: می‌گفتی آقا جهانگیر... دون به دون بوگو.

جهانگیر گفت: این جاریاغ شانس به چیز دیگه‌س. از رو بالگونی سینی به دست خواستم در اتاق آقا نصیر را بوکوبم دیدم جراغا ماشینا لای درختا جیم شدن. در را کوفتم.

آقا نصیر گفت: هاد چه مرکته عادله؟ گفتم: نوکر شوما جهانگیرم. گفت: از همون‌جا بوگو. گفتم: نیمبشه... صدای رادیو میوم. گل‌ها پخش‌ذون! از این حی‌هوت. عادله گفت: حالا... جهانگیر گفت: گفتی، دون به دون بوگو. بادوم شور خنید.

سینی فلا را که دید بلند شد: بذار همونجا بیسین اینجا. به من بگو کوجا غلط کردم کوجا اشتباه کردم. کوجا کج رفتم که اینس عاقبت من. ته هتل رو تخت مچاله بشم... آخ زیر کرید. کودکنی نکردم که کردم. از این رو آب کول نکردم بیرم اوور آب که بردم. کاسه سیفید نکردم که کردم. تا رسیدم به خونه و زندگی خدا جوابمو داد. برکت داد. حالام اینجام.

جهانگیر گفت: اینا را که گفت وارفت. سرخ شد و گفت: آی سرم! ترسیدم گفتم قرص و دوا درون اینجا. جواب نداد. آیهو رادیو پخش‌ذون! از این حی‌هوت. عادله گفت: حالا... جهانگیر گفت: گفتی، دون به دون بوگو. بادوم شور خنید.

بیرون زندگی روزمره، که راوی با هر کلام بر آن تکیه دارد، در حالی که فرسایش روزمره به سستی‌ش تنظیم نمادین سرعت می‌بخشد، موجب تغییر سرعتش‌ها می‌شود و در هیئت دروغین افبال خانگی به نمایش درمی‌آید.»

رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» در سال ۱۷۸۵ منتشر شد درست همزمان با ترجمه یک مقاله علمی از آکادمی علوم ایسالا به نویسندگی شیمیدان نام‌دار سوئدی توربرن برگمس، بازمی‌گردد. عبارت «خویشاوندی‌های اختیاری» در آن رمان بازافرینی یک مفهوم لاتین و حاکی از انتساب و کشش دو ماده نسبت به هم است که آماده‌اند بدون در نظرگرفتن پیوندهای قبلی‌شان، یکدیگر را انتخاب کنند و درهم آمیخته شوند.» گوته از این مفهوم علمی بهره می‌برد و می‌کوشد تا در یک سطح ارتباطات انسانی می‌کشاند. رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» که با ترجمه سعید پیرمرادی در نشر چشمه منتشر شده است نوشتاری مفصل نیز درباره این اثر دارد که خانم پروفسور کاتارینا نُمرن سر ترجمه فارسی اثر گوته نوشته است.

عطف

«خویشاوندی‌های اختیاری» و تشابهات اخلاقی با علوم طبیعی
عاریت از اخلاق

پارسا شهری: «ظاهرا فعالیت‌های مستمر مولف در حوزه فیزیک، وی را به نگارش این عنوان ناور ترغیب کرده است. چه‌بسا او در کرد کرده که انسان در علوم طبیعی اغلب از تشابهات اخلاقی عاریه می‌گیرد تا به این وسیله به قوانین موجود برای فاقد آن دمسی را یاد بدهد؛ و لذا نویسنده نیز در یک مورد اخلاقی قصد داشته یک تشابه شیمیایی را به سرچشمه فکری آن مرتبط کند. چراکه درنهایت تنها بهینه یک طبیعت گسترده است. و از قلمرو شادابِ و رسا جزء آن، اثر خواندن و به کله پلوکوچه حسابی سر اشتها میاردش. راه غذا اگه باز بشد راه آشتی هم باز میشد.

بیست دقیقه تنگه به سینی افتاد. سوپ مرغ با جگر و قلوه خردشده مرغ و لیمو، جوجه‌کباب زعفرانی استخوانی و پلوکوچه. سینی سرخ و زرد با فلفل و لیموی سبز.

جهانگیر گفت: حالا سر حرف مبادا؛ سر دل موئده را با لیمو می‌شوریم و می‌بریم! خدیو و گفت: سینی را خودم می‌برم. مرد به مرد میکه جثه. به زن نمیکه.

جهانگیرخان نیامد نیامد. دو دقیقه بیست دقیقه تا نیم‌ساعت که دوان‌دوان آمد از بالای پله‌ها داد زد مهدی تاکسی بیگیر. کیشیکا بوگو بیاد. لای آن صدا صدای ضعیفی گفت: نمی‌خواد آقا نمی‌خواد. خیر نکن.

جهانگیر برگشت گفت: چشم. اما به مهدی چشمک زد و آرام گفت: ابوتراب‌خان بیار. برو با تاکسی کیشیک دروازه دولت. سری آت‌ون کوجه که مطب دکتره. کدوم کوجه؟ عادله گفت: جونبانی. جانبانی. همچه‌چیزایی. بیارش. جهانگیر برگشت و آقا نصیر را برد توی اتاقش و گفت: شوما استراحت کنید.

دیر بود. خیلی از شب گذشته بود. سه‌نفری عادله و جهانگیر و مهدی روی مبلها نشسته بودند. خسته.

عادله گفت: می‌گفتی آقا جهانگیر... دون به دون بوگو.

جهانگیر گفت: این جاریاغ شانس به چیز دیگه‌س. از رو بالگونی سینی به دست خواستم در اتاق آقا نصیر را بوکوبم دیدم جراغا ماشینا لای درختا جیم شدن. در را کوفتم.

آقا نصیر گفت: هاد چه مرکته عادله؟ گفتم: نوکر شوما جهانگیرم. گفت: از همون‌جا بوگو. گفتم: نیمبشه... صدای رادیو میوم. گل‌ها پخش‌ذون! از این حی‌هوت. عادله گفت: حالا... جهانگیر گفت: گفتی، دون به دون بوگو. بادوم شور خنید.

سینی فلا را که دید بلند شد: بذار همونجا بیسین اینجا. به من بگو کوجا غلط کردم کوجا اشتباه کردم. کوجا کج رفتم که اینس عاقبت من. ته هتل رو تخت مچاله بشم... آخ زیر کرید. کودکنی نکردم که کردم. از این رو آب کول نکردم بیرم اوور آب که بردم. کاسه سیفید نکردم که کردم. تا رسیدم به خونه و زندگی خدا جوابمو داد. برکت داد. حالام اینجام.

جهانگیر گفت: اینا را که گفت وارفت. سرخ شد و گفت: آی سرم! ترسیدم گفتم قرص و دوا درون اینجا. جواب نداد. آیهو رادیو پخش‌ذون! از این حی‌هوت. عادله گفت: حالا... جهانگیر گفت: گفتی، دون به دون بوگو. بادوم شور خنید.

بیرون زندگی روزمره، که راوی با هر کلام بر آن تکیه دارد، در حالی که فرسایش روزمره به سستی‌ش تنظیم نمادین سرعت می‌بخشد، موجب تغییر سرعتش‌ها می‌شود و در هیئت دروغین افبال خانگی به نمایش درمی‌آید.»

رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» در سال ۱۷۸۵ منتشر شد درست همزمان با ترجمه یک مقاله علمی از آکادمی علوم ایسالا به نویسندگی شیمیدان نام‌دار سوئدی توربرن برگمس، بازمی‌گردد. عبارت «خویشاوندی‌های اختیاری» در آن رمان بازافرینی یک مفهوم لاتین و حاکی از انتساب و کشش دو ماده نسبت به هم است که آماده‌اند بدون در نظرگرفتن پیوندهای قبلی‌شان، یکدیگر را انتخاب کنند و درهم آمیخته شوند.» گوته از این مفهوم علمی بهره می‌گیرد و آن را به سطح ارتباطات انسانی می‌کشاند. رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» که با ترجمه سعید پیرمرادی در نشر چشمه منتشر شده است نوشتاری مفصل نیز درباره این اثر دارد که خانم پروفسور کاتارینا نُمرن سر ترجمه فارسی اثر گوته نوشته است.

رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» و تأثیر آن بر ماکس وبر

شیمی اجتماعی

نیما عیسی‌پور

بی‌تردید نفوذ و تأثیر گوته علی‌الخصوص بر نویسندگان و متفکران آلمانی‌زبان پس از خود قابل انکار نیست. میزان تأثیرگذاری او بر فرهنگ آلمانی را شاید بشود تنها با اهمیتِ شکسپیر در جهان انگلوساکسون مقایسه کرد. رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» Wahlverwandtschaft (به انگلیسی Elective Affinities) که در آخر با ترجمه‌ی سعید پیرمرادی توسط نشر چشمه به فارسی برگردانده شده در قیاس با دیگر آثار مشهور گوته (به استثنای جهان آلمانی‌زبان) چندان مورد توجه قرار نگرفته است. مع‌الوصف، سرنوشت این رمان در ادبیات و تفکر آلمانی حکایتی دیگر دارد. همان‌طور که در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب آمده خواندن این رمان بر توماس مان تأثیری شگرف از خود به جا گذاشته است. ولی قضیه به همین‌جا ختم نمی‌شود. ماکس وبر نیز به طور اخص در اثر مهم خود، یعنی «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری»، از استعاره‌ی «خویشاوندی‌های اختیاری»، به عنوان یک اصطلاح شیمیایی، بهره می‌گیرد تا چگونگی فراوت و خویشاوندی روح سرمایه‌داری و اخلاق ریاضت‌کشانه‌ی پروتستانی را نشان دهد. جالب است بدانیم که فعالیت فکری گوته تنها به جهان ادبیات و هنر خلاصه نمی‌شود و او مشاهدات و تحقیقاتی در زمینه‌ی علوم دقیقه همچون شیمی، فیزیک، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و زمین‌شناسی نیز انجام داده است. اصطلاح «خویشاوندی‌های اختیاری» را هم او از کیمیاگری قرون پانزدهم و شانزدهم وام گرفته است. کیمیاگران به دنبال این بودند که بتوانند با ترکیب عناصر مختلف و نامتجانس و برقراری گونه‌ای «خویشاوندی اختیاری با کرنیشی»، مثل ساختن طلا از سرب، جیب حامیان مالی خود را پر کنند. گوته در دوران جوانی از سر کنجکاوی به مطالعه‌ی آثار پزشک و کیمیاگر سوئیسی پاراسِلسوس Paracelsus (۱۵۴۱-۱۴۹۳) روی آورد. اهمیت پاراسِلسوس برای گوته در این بود که او بی‌توجه به سودآوری و گرافه‌گویی‌های اغلب کیمیاگران سودجو به دنبال این بود که بتواند توامان با سویه‌های مادی و غیرمادی طبیعت دست‌وپنجه نرم کند و در آنها بازتابی از خصلت‌های انسانی را بیابد. توکویی تلقی او از رابطه‌ی بین انسان و طبیعت کسبتی بود از قرائت الهیات مسیحی که بنابر آن انسان تافته‌ای بود جدا‌فتاده از حیوانات و طبیعت؛ و خداوند او را بر اساس الگویی کاملاً مجزا از حیوانات و گیاهان آفریده بود. فی‌الواقع، شیمیِ مورد علاقه‌ی گوته قسمی «شیمیِ اخلاق» بود که بر اساس آن فرآیندهای رفق‌سازی و پالایش در طبیعت مورد بررسی قرار می‌گرفتند و به خیال انسانی روح نسبت داده می‌شدند. طبیعت به‌مثابه‌ی عالم کبیر macrocosm و انسان در مقام عالم صغیر microcosm بازتاب و انعکاس یک‌دیگر تلقی می‌شدند. ازاین‌رو، متعجب نخواهیم شد وقتی در یکی از فصول آغازین (فصل چهارم) رمان مورد بحث نویسنده با فراقکسی فعل و انفعالات مرتبط با عناصر شیمیایی به جامعه‌ی انسانی به خوانشده در خصوص وقایع پیش‌رو پیش‌آگاهی می‌دهد.

رمان گوته داستان زوجی است به نام‌های ادوارد و شارلوته (که هر دو بیش‌تر ازدواج کرده بودند) که با ورود دو نفر دیگر (با طبق معنا استعاره‌ی شیمیایی رمان، دو عنصر) جیف زندگی‌شان تغییر کرده و سرنوشت‌شان به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد: بهترین دوست ادوارد که در رمان از او تحت عنوان «سروان» یاد می‌شود به همراه اوتیله، خواهرزاده‌ی شارلوته. به‌شکلی کاملاً قابل‌پیش‌بینی ادوارد عاشق اوتیله می‌شود و سروان و شارلوته نیز علاقه و دلبستگی شدیدی به هم پیدا می‌کنند. گوته در همان فصل چهارم طی گفتگوی بین شارلوته، ادوارد و سروان در خصوص مفهوم «خویشاوندی اختیاری» از پیش خواننده را در جریان رویدادهای بعدی می‌گذارد. گوته از این گفتگو بهره می‌گیرد تا به تأمل درباره‌ی ماهیت خویشاوندی affinity بپردازد، مفهومی که هم می‌شود آن را به معنای ساختار خانوادگی داشته باشیم هم می‌توان آن را در رابطه با یک نظریه‌ی شیمیایی در خصوص پیوند بین دو عنصر در پی جدایی همان عناصر از ساختار یک ترکیب بدانیم. گوته در خلال پاسخ و مرد به پرسش شارلوته خول معنای «خویشاوندی اختیاری» هم خبر از رویدادهای بعدی می‌دهد هم گونه‌ای «شیمیِ» مناسبات اجتماعی را برای‌مان تبیین می‌کند.

نخست، می‌توان توضیح می‌دهد که خویشاوندی بدین معناست که «همه‌ی موجودات را نظیرِ قرابت دارند.» اما به قول شارلوته «هر بدیده‌ای که با خود رابطه دارد به دیگران نیز باید رابطه داشته باشد». در ادامه، بحث به گونه‌ای پیش می‌رود که دو مضمون دیگر مطرح می‌شوند، مضامینی که مشخصاً از اصل هومولیفی فراتر می‌روند: نخست، همان‌گونه که عناصر مشابه یک‌دیگر را جذب می‌کنند عناصر بیگانه یک‌دیگر را دفع می‌کنند و دوم، عناصر بیگانه و «دفع‌کننده» از طریق «اجزای رابط... به یک‌دیگر پیوند می‌خورند... مثل محلول قلیایی که به کمک آن روغن و آب با هم ترکیب می‌شوند» (ص ۶۰). ادوارد و شارلوته با قیافه‌ی انسان‌انگارانه نیز شبیه شیمی و مناسبات انسانی نشان می‌دهند که کوچکه برخی افراد با هم «انس می‌گیرند و یکی می‌شوند... جوش نمی‌خورند؛ مانند آب و روغن» (ص ۶۰).

ادوارد وارد می‌شود که همان‌طور که در شیمی «اجزای رابط» عناصر بیگانه را به هم پیوند می‌دهند در عالم انسانی نیز این «قوانین و آداب» هستند که «کارمند و کارفرما، اشرافی و مستمند» را به عنوان عناصر دفع‌کننده به هم وصل می‌کند. در اینجا نباید بی نباشد یادآور شویم که «قوانین و آداب» مورد اشاره نه‌مانده‌های سیاسی و اخلاقی مربوط به نظم امپراتوری مقدس رم - زمینی‌ای بودند که پیش‌تر به موجب جنگ‌های سی‌ساله و جنبش اصلاح دینی فروپاشیده بود و بیش از هر چیز مبیّن خصلت تاخیری مدرنیتهی آلمانی در نسبت با نمونه‌ی فرانسوی آن بود. برخلاف فرانسه، که در آن به سبب تأثیر میراث حقوق رومی تفکیکی بین حوزه‌ی عمومی و خصوصی شکل گرفته بود و از دل آن جامعه‌ی مدنی سر برآورده بود، در پروس دولتی پلیسی ـ اشرافی یا به عرصه گذاشته شد و به قوانین وارداتی از فرانسه بود. از این‌رو، گوته در فرانسه قوانین خصلتی غیرشخصی پیدا کرده بودند، در پروس همچنان به اشخاص و اشراف وصل بودند. نتیجتاً مفهوم خویشاوندی‌های اختیاری بیش از آن‌که کوپای شرایط موجود در پروس آن‌زمان باشد (که در آن خویشاوندی‌ها نه به اختیار یک بالاجار شکل می‌گرفتند)، مؤید روحی بود که سرکردان به دنبال کالبدی (فرم) می‌گشت تا در آن حلول کند.

در ادامه، سروان نیز در تأیید آن‌چه گفته شد به «خویشاوندی ذات‌هایی» اشاره می‌کند که در عین ضدیتشان با هم و «شاید از قضا به دلیل همین تضاد» یک‌دیگر را جذب می‌کنند. به یاد داشته باشیم که در شیمی قرن نوزدهم بر عدم شباهت عناصری که میل ترکیبی با هم داشتند تاکید می‌شد. در این رمان، گوته نیز بر این امر صحه می‌گذارد که خویشاوندی بین دو ذات نه نافی شباهت آن دو با هم است نه منکر تفاوت‌شان، بلکه به قول شارلوته بیشتر باید «به جشنِ خویشاوندان روحی و روانی» به آنها نگریست. همان شب ادوارد و شارلوته با تصورشان از خویشاوندی اختیاری به بستر می‌روند و نطفه‌ی فرزندی بسته می‌شود که پس از جدایی آن دو به دنیا می‌آید و به رغم همان شباهت شباهت عجیبی به سروان دارد. این خود مؤید خویشاوندی روحی بین سروان و شارلوته است که در هیات شباهت کودک به سروان بدیدار گشت. کودکی که هیچ شباهتی به پدر زیست‌شناختی خود ندارد. البته اگر خویشاوندی به‌مثابه‌ی خویشاوندی اختیاری لحاظ گردد بای عنصر انتخاب نیز وسط گشیده می‌شود. طبق گفته‌ی ادوارد «خویشاوندی‌ها زمانی جالب‌اند که سبب جدایی شوند» (ص ۶۱). یعنی یک رابطه به رابطه‌ای دیگر ترجیح داده شود. طرفه آن‌که، تمایز بین خویشاوندی و خویشاوندی اختیاری در درک بهتر بیز بسیار راهگشاست. علی‌الاصول، خویشاوندی مربوط می‌شود به میل ترکیبی عناصر یکسان و مشابه (همچون آب و جیوه)؛ اما برای خویشاوندی اختیاری عناصر با هم چندان نمی‌توان به دنبال علت گشت. معلوم نیست که ابتدا کدام عنصر برای ترکیب با دیگری پیش‌قدم شده است. خویشاوندی اختیاری خواه مبتنی بر شباهت باشد خواه تضاد بر پایه‌ی یک انتخاب استوار است که بنابر آن یک عنصر عنصر دیگر را ترجیح می‌دهد.

استعاره‌ی خویشاوندی اختیاری گوته به ما کمک می‌کند تا استدلال وبر و استفاده‌ی او از این استعاره را بهتر درک کنیم. وبر گونه‌ای خویشاوندی اختیاری مضاعف را برای‌مان ترسیم می‌کند: یکی موجد روح سرمایه‌داری است، و دیگری مؤلّد سرمایه‌داری مدرن. در وهله‌ی نخست، او نشان می‌دهد که بین اخلاق حرفه‌ای و ریاضت‌ورزی برخی از گروه‌های پروتستانی خویشاوندی اختیاری وجود دارد. واکنش شیمیایی ناشی از تعامل بین این دو به تولید جیزی انجامید که متفاوت از آنهاست و آن جیزی نیست جز روح سرمایه‌داری مدرن (مثال بنجامین فرانکلین). دومین خویشاوندی اختیاری میل ترکیبی موجود بین روح سرمایه‌داری و شکل آن است که خیلی بیش‌تر در مناسبات بین تجار و بازرگانان وجود داشت. رابطه‌ی مقابل بین این دو سرمایه‌داری مدرن را به وجود آورد. لیکن گفته‌ی ادوارد را به یاد بیاوریم که «خویشاوندی‌ها زمانی جالب‌اند که سبب جدایی شوند». خویشاوندی اختیاری بین کار به‌مثابه‌ی تکلیف و برخی از اشکال خاص ریاضت‌ورزی آن‌قدر نیرومند بود که توانست موجب از اجرارفرنگی باورهای کروخوده به رهبانیت غربی monasticism گردد و جملگی با هم روحی جدید را صورت‌بندی کنند. یعنی همان روح سرمایه‌داری. بر اساس تحلیل وبر، انکار میل ترکیبی و نیروی خویشاوندی اختیاری بین صورت و روح سرمایه‌داری برای گسستن از اخلاق اقتصادی سنتی تکافو می‌کرد.

در عین حال، همان‌طور که در بالا رفت دیگر باید یادآور شد که خویشاوندی اختیاری را نمی‌توان به اصطلاحاتی مثل علت و معلول تقلیل داد. وبر نیز به دنبال این نیست که نشان دهد اتفاقی بین ریاضت‌ورزی پروتستانی و سرمایه‌داری مبتنی بر قسمی علیّتِ است. او یادآور می‌شود که «فعالیت‌های منفرد سرمایه‌دارانه» در عهد باستان و قرون وسطی نیز به چشم می‌خورند، ولی به دلیل فقدان عنصری همچون اخلاق ریاضت‌ورزانه، که بتواند با آن خویشاوندی اختیاری داشته باشد، به روح سرمایه‌داری بدل نشد. و اما وقتی روح سرمایه‌داری متولد شد، به مجرد این‌که توانست تبارشناسی شیمیایی روح سرمایه‌داری را تبیین کند، سر در پرسشی دیگر نهاد: درک چگونگی امتزاج روح سرمایه‌داری و صورت آن. او در کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» کوشید شرایطی را که در بستر آن روح سرمایه‌داری توانست با یک صورت اقتصادی خاص خویشاوندی اختیاری داشته باشد تبیین کند. مطلق پشت این پرسش که به مبانی‌حی اساسی خویشاوندی‌های اختیاری صورت‌بندی شده نشان می‌دهد که خویشاوندی اختیاری برای وبر ابزاری است برای درنقلندن به موضعی تماماً ماتریالیستی یا سراسر ایده‌آلیستی.

منابع:

۱. اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ماکس وبر، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهر کاشانی، انتشارات علمی و فرهنگی
۲. جامعه‌شناسی دولت، برتراند بدیع، ترجمه‌ی احمد نقیب‌زاده، نشر آگه
۳. مطالعات علمی، یوهان ولفگانگ گوته، ترجمه‌ی داگلاس میلر، Suhrkamp Publishers
۴. ماکس وبر و کارل مارکس، کارل لوویت، انتشارات رانلج

یادداشتی بر رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» گوته

شیمیِ جهان جدید

آلن دی بوتن در اثر مگریت، به نام خویشاوندی‌های اختیاری

محمد رضایی‌راد

«عشق» نام اصلی برای رمانتیک‌ها بود، همان‌گونه که «خدا» برای قرون وسطا، «انسان» برای دوران رنسانس و «خرد» برای عصر روشنگری نام اصلی بودند. و البته جنبش رمانتیک‌ها بودنی همه‌جانبه به خردباوری بود. پس، ارزشمندی «عشق» برای آن‌ها اساسی بود که با آن می‌توانستند تمام اسطوره‌های دوربخته‌شده‌ی روشنگری را یک‌بار دیگر فراخوانند. مفاهیم اسطوره‌ای همچون طبیعت یک‌بار وحشی، پاک، طفولیت روح، مادرانگی و عشق روحانی یک‌بار دیگر را رمانتیک‌ها احیا شدند. اما رمانتیسم جنبشی یک‌پارچه نبود و به قول آیزایا برلین بسیاری از مضامین رمانتیک‌ها را نزد کلاسیک‌ها هم می‌توان جست.[1]

گوته برای رمانتیک‌ها یکی از پیامبران رمانتیسم بود، البته یامبری مرتد که نمی‌توانست آرمان رمانتیسک، یعنی هماهنگی غایی زندگی و شعر را تا حد شایستگی پیش ببرد. به قول لوکاچ: «در این‌جا راه رمانتیسم و راه گوته از هم جدا می‌شود. هر دو در جست‌وجوی موازنه میان مؤلفه‌های متضاد یک‌سانی‌اند. لیکن رمانتیسم خواهان موازنه‌ای رمانتیک است که در عمق و شدتش کاهش نیابد. فردگرایی آن محکوم، مخاترانه، و آمیزه‌ای ناسازه و تشنج‌بار از فردگرایی گوته است. اما رمانتیسم با کشاندن این فردگرایی به دورترین صورت و تغورش می‌خواهد به هماهنگی غایی دست یابد.»[2] گوته نمی‌توانست همچون نووالیس و شلگل به مرزشکنی‌های رمانتیک تا آخرین درجه‌ی رمانتیسک جهان است. اما، رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» به‌تمامی حامل مضامین رمانتیسک است: بااین‌همه رمانتیک‌ها از آن بی‌زار بودند. برلین درباره‌ی این رمان نوشته است: «کل موضوعی که او این است که هرگاه مسئله‌ی عاطفی، مشکلی آزاردهنده، مثلاً در رابطه‌ی زنی شوهردار با عاشقش پیش بیاید، به هیچ‌رو نباید به راه‌حلی ساده چون طلاق و یا برهم‌زدن زندگی زناشویی منتهی شود... بلکه باید راه زنخشیدن و گردن‌نهادن به یوغ سنت و باسداری از سنن‌های برپارنده‌ی جامعه را در پیش گیرند. این موعظه‌ای‌ست در تبلیغ نظیر خویشتن‌داری، انضباط و فرم‌شکستن هر چیز آشوبگرانه و صدقانون. این در چشم رمانتیک‌ها به تمام معنی سم بود. [ال‌ها] از هیچ چیز بیش از این نفرت نداشتند.»[3] و این دقیقاً همان کاری بود که اتیله در این رمان انجام داده است. او تمام خصوصیات فیکور رمانتیک را دارد. اما درنهایت همچون یک فیکور کلاسیک رفتار می‌کند: درست مانند خود گوته که تمام مضامین رمانتیکی را در مان خود کرد آورده اما در نهایت با جهان کلاسیک مصالحه می‌کند. او در پایان راه‌حل کلاسیک‌های هیجی مصالحه‌ی بسیار را برمی‌گیرند. برای کلاسیک‌ها هیچ چیز، حتی عشق، نباید موجب اخلال در نظم نمادین اجتماع و ویرانی اصلی‌ترین سلولی بنیادی هر جامعه، یعنی خانواده شود.

گوته رمان را در آستانه‌ی پیری و در مرز ۶۰ سالگی نوشته بود. زمانی که خود دیگر یکی از آن عشق‌های نافرجام همیشگی خود بود. عشق بدرفجام ادوارد و اتیله بازافرینی عشق نافرجام گوته به مینا هرزلیب بود. همان‌گونه که در اثر دیگرش، رمان بیست مینهور پیشینیان، «رنج‌های ورتر جوان»، عشق ورتر به نی‌شوهردار به نام شارلوته، بازتابی از عشق گوته به دختر جوانی که همین نام بود. شاید همین شباهت‌ها دست‌کم که بعدها در شمایل شارلوته‌ی رمان «خویشاوندی‌ها...» تجلی می‌کند که اکنون اتیله را به سن کذاشته و می‌خواهد علی‌رغم عشقش به سروان هوجتان حاب خود، وحشی، پاک، طفولیت روح، مادرانگی و عشق روحانی یک‌بار دیگر را رمانتیک‌ها احیا شدند. اما رمانتیسم جنبشی یک‌پارچه نبود و به قول آیزایا برلین بسیاری از مضامین رمانتیک‌ها را نزد کلاسیک‌ها هم می‌توان جست.[1]

البته یامبری مرتد که نمی‌توانست آرمان رمانتیسک، یعنی هماهنگی غایی زندگی و شعر را تا حد شایستگی پیش ببرد. به قول لوکاچ: «در این‌جا راه رمانتیسم و راه گوته از هم جدا می‌شود. هر دو در جست‌وجوی موازنه میان مؤلفه‌های متضاد هستند. لیکن رمانتیسم خواهان موازنه‌ای رمانتیک است که در آن عمق و شدتش کاهش نیابد. فردگرایی آن محکوم، مخاترانه، و آمیزه‌ای ناسازه و تشنج‌بار از فردگرایی گوته است. اما رمانتیسم با کشاندن این فردگرایی به دورترین صورت و تغورش می‌خواهد به هماهنگی غایی دست یابد.»[2] گوته نمی‌توانست همچون نووالیس و شلگل به مرزشکنی‌های رمانتیک تا آخرین درجه‌ی رمانتیسک جهان است. اما، رمان «خویشاوندی‌های اختیاری» به‌تمامی حامل مضامین رمانتیسک است: بااین‌همه رمانتیک‌ها از آن بی‌زار بودند. برلین درباره‌ی این رمان نوشته است: «کل موضوعی که او این است که هرگاه مسئله‌ی عاطفی، مشکلی آزاردهنده، مثلاً در رابطه‌ی زنی شوهردار با عاشقش پیش بیاید، به هیچ‌رو نباید به راه‌حلی ساده چون طلاق و یا برهم‌زدن زندگی زناشویی منتهی شود... بلکه باید راه زنخشیدن و گردن‌نهادن به یوغ سنت و باسداری از سنن‌های برپارنده‌ی جامعه را در پیش گیرند. این موعظه‌ای‌ست در تبلیغ نظیر خویشتن‌داری، انضباط و فرم‌شکستن هر چیز آشوبگرانه و صدقانون. این در چشم رمانتیک‌ها به تمام معنی سم بود. [ال‌ها] از هیچ چیز بیش از این نفرت نداشتند.»[3] و این دقیقاً همان کاری بود که اتیله در این رمان انجام داده است. او تمام خصوصیات فیکور رمانتیک را دارد. اما درنهایت همچون یک فیکور کلاسیک رفتار می‌کند: درست مانند خود گوته که تمام مضامین رمانتیکی را در مان خود کرد آورده اما در نهایت با جهان کلاسیک مصالحه می‌کند. او در پایان راه‌حل کلاسیک‌های هیجی مصالحه‌ی بسیار را برمی‌گیرند. برای کلاسیک‌ها هیچ چیز، حتی عشق، نباید موجب اخلال در

خویشاوندی‌های اختیاری
یوهان ولفگانگ گوته
ترجمه سعید پیرمرادی
نشر چشمه

تمثیل رستگاری گوته:

یک قصه پریان برای دیالکتیسین‌ها

محسن ملکی

«او باور داشت که چیزی در طبیعت می‌بیند کـه خود را فقط و فقط در تناقض بـروز می‌دهد وزین‌رو نمی‌تواند در هیچ مفهـوم یا کلمه‌ای بیان شـود... من این ذات را که به همگان نفوذ می‌کرد و آنها را جدا کرده و با به هم آمیخت امر شـیطانی نامیدم... من تلاش کردم خود را از این جیز دهشتناک نجات دهم.»

گوته

چندی پیش رمان مشهور گوته، «خویشاوندی‌های اختیاری» به قلم سعید پیرمرادی و به همت نشر چشمه به چاپ رسید. عنوان غریب رمان گوته به پدیده‌ای در شیمی اشاره دارد که در خود رمان نیز توضیح داده می‌شود: «ذات‌هایی را که هنگام رویارویی به‌سرعت یکدیگر را فاییده و بر هم اثگیر درخور توجه می‌گذارند. خویشاوند می‌نامیم» (ص ۶۰). گوته در این رمان سـعی می‌کند این نظریه را در مورد روابط انسان‌ها به کار ببرد. داستان درباره زوجی است به نام شارلوته و ادوارد که پس از جدایی طولانی ناشی از مصلحت‌اندیشی‌های والدین‌شان و مرگ همسران‌شان، دوباره به یکدیگر رسیده‌اند. آن‌ها فضایی خیالی و سرشـار از هماهنگی برای خود خلق کرده‌اند. اما همواره از این ترس دارند که وارد فرد سـوم این هماهنگی حباب‌گونه را در هم بشـکند «در هر اوضاع و احوالی هیچ‌جیز مهم‌تر از مداخله نفر سوم نیست» (ص ۳۰) یا در جای دیگر: «من متأسفانه موارد زیادی می‌شناسم که پیوند صمیمانه و به ظاهر کسـاتناپذیر بین دو موجود بعضیت ورود اتفاقی نفر سوم مضمحل شـده و آنچه زمانی نماد پیوند مبارک آنان بـوده، به بد فاد رفته اسـت» (ص ۶۳). ازاین‌رو حتـی وقتی بالاخره متقاعد می‌شـوند نامه‌ای به سروان نویسـند و بکدارند مداخله‌گران وارد فضای زهدان‌گونه زندگی‌شـان شوند. هنگام نوشتن نامه لکه‌ای روی کاغـذ می‌افتد کـه موجب تشویش‌شـان می‌شـود. لکه‌ای که مانـند پس‌ماندهای به تصویـر هماهنگی که آنها از آینده کشـیده‌اند می‌چسـبد و کویی نشانه‌ای است از بلایایی که در ادامه باعث ویرانی زندگی هماهنگ‌شان می‌شـود. نکته مهم قضای استعاره‌ای است که بر قـاب اصلی رمانیـت حاکم اسـت. تقریباً به شـکلی جادویی، هرآنچه شـخصیت‌ها درباره‌اش حـرف می‌زنند بر سرشـان می‌آید. کویی تقدیری اسـطوره‌ای و تیوره‌ناتر بر داسـتان حاکم است. بی‌دلیل نیسـت شـارلوته هنگام بحث در مورد خویشـاوندی‌های اختیاری به «جبر طبیعی» (ص ۶۲) اشـاره می‌کند. بایـان هولناک ماجرا و مردن ادوارد، اتیلـه و کودک خود شـاهدی بر این مدعاسـت (کناره‌جویی و امتناع نهایی اتیلیه از حرف‌زدن و خوردن به این دلیل بود که او مرگ کودک را «نشـانه» گناهکاری عشق خود می‌داند و ازاین‌رو تن به حکم سرنوشـت می‌سـپارد). شاید حکم نهایی شـارلوته پس از مرگ